

در نکوداشت فرمایش متین امکان تأمین آب برای ۲ میلیارد نفر

حمام؛ پیکارگاه من و آب



• گودرز گودرزی (مجید)

تمام نیروییم را جمع کردم که چشم‌هاش را نبینم. همان صدای خشمناکش بسم بود! از آن گذشته، من از کجا می‌دانستم وضع دارو چه ریختی است؟ که ناگهان از فاصله یکی دو متری، دیدن یک تیتتر خبری، مرا از دنیای غران و خشمناک مادام و ریخت دارو دور کرد:

– معاون وزیر کشاورزی: «برای ۲ میلیارد نفر هم می‌توانیم آب تأمین کنیم!»

دستم را دراز کردم و گفتم: «روزنومه رو بده ببینم. چون من... مرگ من!»

روزنامه را جلوم پرت کرد و عصبانی و ناامید رفت آشپزخانه. قبل از آن که کلام را با چشم‌های چهارتا شده‌ام توی روزنامه فرو کنم، از فکرم گذشت که: «معاون وزیر کشاورزی کدوم کشور خوشبختی اینو گفته؟ خوش‌به‌حال مردم اون کشور!»

ده دوازده روزی می‌شد که نرفته بودم حمام. جوری بدنم بو می‌داد و رخت‌ها چرک بود که مادر بچه‌ها نصیحتم کرد که: «مردم پشت سرت حرف درمیان با این سر و ریخت؛ لباسات هم که یه من چرک گرفته!»

او وقتی از من شنید که: «حالا بعد میرم!»؛ مثل این که روغن به آتش ریخته باشند، دادش به هوا رفت: «خونه رو بوی گند برداشته! اگه به فکر سلامتی خودت نیستی، لااقل به فکر سلامتی بچه‌ها باش...!»

مقاومت من در نرفتن به حمام، نه از روی تنبلی بود یا خساست در مصرف آب و داشتن دغدغه کم‌آبی؛ بلکه از روی ترس بود. بله، چشمم از حمام رفتن ترسیده بود. همین ده دوازده روز پیش بود که حمام نیمه‌کاره ماند. آب قطع شد



به‌وجود آمد. گل از کلم شکفت. شادی در جانم نشست. دلم قرص شد. باز نگاهی حق‌شناسانه به تیتتر شوق‌برانگیز تأمین آب ۲ میلیارد نفری کردم و روزنامه را با احترام گذاشتم روی تلویزیون ۲۱ اینچ و با لحنی که از ۲ میلیارد دریا اطمینان و امید می‌بارید گفتم: «هن رقتم!»

سینی کف دستش را گذاشت روی سنگ این و با رگه‌ای بدبینانه پرسید: «کجا؟»

شاید خیال می‌کرد می‌خواهم با یارانه نقدی که همین دیروز به حساب سرپرست خانوارها واریز شده، بروم سفر قندهار و از آنجا یک سری هم بزنم به جزایر قناری اسپانیا؛ شاید هم سینما!

– محوم!

بانو آرنج هر دو دستش را گذاشت روی سنگ این و کمی به جلو خم شد و ابروها را بالا داد و با لحنی که به سنگینی قیمت پراید و کوییک می‌مانست گفت: «نه بابا، درست شنیدم؟! بعد با صدایی نازک که انگار مال خودش نبود گفت: «حضرت والا می‌خواهند تشریف شان را ببرند گرمابه... هزار ماشا! مبارک باشه! چشم بد دور! شنیدین بچه‌ها؟ باید اسفند مجلی دود کنیم!»

حوصله شنیدن لغز کسی را نداشتم. نمی‌خواستم هیچ بنی‌بشری حس و حال طربناکم را خدشه‌دار کرده و عیشم را گردوخاکی کند. این بود که تر و فرز رقتم تا کار حمام ده دوازده روز نرفته‌ام را یکسره کنم و با شبیخون حمامی، پوز بوی ترش تن و چرک لباس‌هایم را به آب فراوان و گرم بمالم تا مثل یک دسته گل بشوم و ثابت کنم

و دستم ماند توی حنا. حالا هی توی تله حمام داد می‌زد که: «پس چرا آب قطع شد؟» بعد وقتی سوالم باز خوردی نداشت و جوابی دریافت نکردم، با چشم‌های بسته و کفی که بدجوری سوز می‌زد، مثل موش کور با مشت کفی می‌کوبیدم به در آلومینیومی حمام و هوار می‌کشیدم: «یکی نیس یه پارچ آب به دسم برسونه این کفای وامونده رو از چش و چارم بشورم؟... کور شدم!»

دوباره صدای مادام، هال و پذیرایی را پر کرد که بروم حمام. خیر، مثل اینکه بنا نداشت از فکر حمام رفتن من دربیاید. عجب پشتکار کشداری! روزنامه را ورق زدم و گفتم: «می‌داری ببینم تو دنیا چه خبره یا نه؟»

روزنامه را مثل یک کیف‌قاپ حرفه‌ای از دستم قاپید و با خشم غرید: «تو مٹ این که سلامتی واسمت مهم نیس! مرد، تو که می‌دونی وضع دارو چی ریختیه!»

از فرمایشات ما!



رضا رفیع

لاف از سخن چو در توان زد

در نوبت پیش از این (سه‌شنبه ۲۹ خرداد)، صحبت از هیتلر دیوانه و دیکتاتور به میان آمد و زر زردن‌های بیخودش که کلی خسارت جانی و مالی و انسانی برای کشورش آلمان و دیگر مردم جهان به جای گذاشت. اما خوب بهتر است بگذریم از ذکرش...! صحبت مادر این مقوله، داخلی بود، الکی خارج زدیم.



دکتر علی شریعتی گاهی حرف‌های خوبی می‌زد. او را اعتقاد بر این بود که ما در طول زندگی بشری، درگیر یک مثلث تاریخی بوده‌ایم که در این سه کلمه خلاصه می‌شود: «زر، زور، تزویر». او در آن ایام پر شور و حرارت جوانی، از یک ضلع دیگر این مثلث شوم که آن را به یک مربع متفاوت تبدیل می‌کند، غافل بود. مربع تاریخی: «زر، زور، تزویر!»

چقدر در تاریخ ادبیات ما اهل حکمت و معرفت، به نظم و به نثر، خودشان را جر دادند که بگویند ایها الناس، زر زدن کار خوبی نیست و اگر حرف نزنید، نمی‌گویند لال هستی؛ اما مگر افاقه کرد؟ به خرج خیلی‌ها نرفت که نرفت. در نتیجه هنوز دارند زر می‌زنند. به دقت گوش کنید، می‌شنوید. حالا هی شاعر حکیم ما داد بزند که:

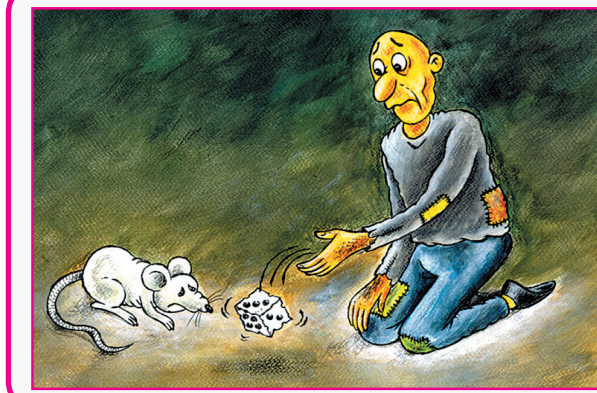
لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد
خب طرف خسته می‌شود دیگر. چقدر بگوید...! آخرش همین هم شد. جناب نظامی گنجوی با آن پایه و مایه از رفعت دانش و وسعت بینش، آخر عمری، در جایی که آتن می‌داد، لحظاتی چند با خویش خلوت کرد و تمامی مثنوی‌های پنج‌گانه اش را به سه شماره مرور کرد و با خودش فکر کرد که ای بابا، چقدر حرف زده!...! تهش اقرار کرد که: گر به سخن کار میسر شدی
کار نظامی به فلک بر شدی!

به هر حال، انسان موجود عجیبی است. تا طفلی صغیر است، پدر و مادرش سعی می‌کنند به زور هم که شده، مثل مادر ایرج میرزا، یک حرف و دو حرف بر زبانش الفاظ نهند و به او گفتن بیاموزند؛ اما تا حرف زدن آموخت، به محض اینکه ببیند زیاده دارد حرف می‌زند و مخ‌شان را به کار گرفته، او را با بیانی صمیمانه و دلسوزانه از این کار برحذر می‌دارند که: چقدر زر می‌زنی بچه...!

فلذاست که باید بعد از به حرف درآمدن و زبان باز کردن، به موازاتش یاد داد و یاد گرفت که همیشه در سخن گفتن، باید حد ننگ داشت. هم از لحاظ کمیت، هم کیفیت. هر حرفی را در هر جایی از دهن نبراند. بعضی‌ها دیدید که همینطور روی هوا یک چیزی می‌پراند و تازه بعدش راجع به آن فکر می‌کنند. به قول حافظ: «هرسخن جایی و هر نکته مکانی دارد». حتی برای شما که سخنورید!

حالا که ذکر خیر جناب نظامی شد، بگذارید تا پرورده‌شان را بنویسم، باز هم از سخنان گهربار ایشان بهره‌مند شویم که وقتی در مثنوی «لیلی و مجنون» خود، آشکارا می‌گوید: «کم گوی و گزیده گوی چون در». یعنی که برادر من، خواهر من، الکی زر نزن! (دیگر به چه زبانی بگوید که نباید زیاد حرف زد؟ آن هم عرض کردیم زر مفت!)

همه شما کلیله و دمنه را می‌شناسید. هر چند اسم دو تا شغال است، اما بالاخره نام کتابی است که اصلش هندی بوده و در دوران ساسانی به زبان پارسی میانه ترجمه شده. اثری پندآمیز و حکمت آموز که در آن حکایت‌های گوناگون (بیشتر از زبان حیوانات) نقل شده است. قصه‌های کتاب از زبان این دو شغال معروف گفته شده و اصل داستان‌ها در کشور هند و در حدود سال‌های ۱۰۰ تا ۵۰۰ پیش از میلاد به وقوع پیوسته است. یکی از این داستان‌های معروف که سابقاً و در رژیم گذشته، آن را بخردانه در کتاب فارسی دوره دبستان هم گنجانده بودند که از همان کودکی یاد بگیریم که بیخودی زر نزنیم؛ داستان «لاک پشت و مرغابی‌ها» بود که در بر که زیبایی با هم زندگی مسالمت‌آمیزی داشتند. بدون دخالت کشورهای بیگانه (آن زمان، هند هنوز مستعمره انگلیس نشده بود، و گر نه این دو شغال قطعاً یک چیزی می‌گفتند!)



تبسم و تفکر



عباس ناصری

• متولد اردیبهشت ۵۸ - بجنورد
• کاریکاتور بیست مطبوعات و سرپرست گروه کاریکاتور تلنگر
• مسوول فکور (سازمان جهانی کاریکاتور) در خراسان شمالی